**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14021104**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

در بحث‌هایی که سابقا داشتم یک سری بحث‌هایی مرتبط با انصراف وجود داشت من چکیدۀ بعضی از آن بحث‌ها به نظرم رسید که طرح کنم مناسب هست. اصلا این بحثی که ما اینجا در مورد عوامل موثر در شکل‌گیری ظهور و دلالات کلامی مطرح می‌کردیم ما به جهت این بود که برای تشخیص معنای موضوع له از طریق استعمال به این عوامل توجه کنیم که احیانا دلالت را مستند به وضع ندانیم چون ممکن است دلالت مستند به این عوامل غیر وضعی باشد. البته خود همین بحث هم فی نفسه یک بحث مهمی است که چجوری ظهور شکل می‌گیرد، خودش فی نفسه یک بحث اصولی است الآن جنبۀ اصالی دارد و هم جنبۀ مقدمی. حالا چجوری این بحث در بحث تشخیص وضع از طریق استعمال اثر می‌گذارد آن یک بحث مستقل است که بعدا در موردش یک مقداری صحبت خواهم کرد. یکی از بحث‌هایی که فکر می‌کنم تحلیلش فی نفسه مفید هست و برای فهم انصراف هم توجه به آن بی فایده نیست یک قاعده‌ای هست در کلمات بعضی از آقایان هست می‌گویند المجاز المشهور خیر یا اولیٰ من الحقیقة المهجورة. این قاعده چی می‌خواهد بگوید، ما این قاعده را اینجور توضیح دادیم که گاهی اوقات عواملی در کلام هستند که می‌تواند تجوز را تصحیح کند. یعنی ما یحتمل القرینیة در کلام وجود دارد، ولی ما نمی‌دانیم که آیا به آن ما یحتمل القرینیة اعتماد شده یا اعتماد نشده، قرینۀ بالفعل هستند یا قرینۀ بالفعل نیستند. یا اینکه احتمال می‌دهیم یک قرینه‌ای در کلام بوده و ما به آن توجه نداشتیم. در اینجاها این قاعده مطرح هست، یعنی در جایی که شک در قرینیة الموجود یا وجود القرینه داشته باشیم این قاعده می‌گوید چون غالبا این کلمه با آن معنای مجازی همراه هست یعنی با آن قرینه همراه هست و به برکت قرینه و با عنایت به قرینه این معنای مجازی ازش اراده می‌شود اصل این هست در اینجا هم به همین شکل باشد. غلبۀ وجود القرینة منشأ می‌شود که در جایی که شک در قرینیة الموجود داشته باشیم یا شک در وجود القرینة بگوییم این موجود قرینه هست یا قرینه‌ای در اینجا وجود داشته است و ما بهش توجه نکرده بودیم. حالا این قاعده درست است یا درست نیست آن یک بحث دیگر است ولی اصل نکته این هست. حالا ما در بحث انصراف عرض کردیم انصراف می‌تواند از غلبۀ وجودی به علاوۀ تناسبات حکم و موضوع ناشی شده باشد. انصراف می‌تواند از خود تناسبات حکم و موضوع به تنهایی ایجاد شده باشد البته گفتیم به تنهایی نمی‌شود چون آن قید محذوف باید یک نوع غلبۀ وجودی داشته باشد، سکوت برای افهام هر قیدی کافی نیست، سکوت برای افهام قید غالبی یا قید، یا خود غالب، یعنی آن چیزی که به حمل اوّلی متعارف باشد یا به حمل شایع، سکوت این را می‌تواند افهام کند. اما حالا معمولا آقایان تعبیر می‌کنند که کثرت استعمال منشأ انصراف می‌شود. خب صحبت سر این است که آیا کثرت استعمال را ما می‌توانیم منشأ انصراف بگیریم؟ یک تحلیل این هست که ما کثرت استعمال را بازگشت بدهیم به مجاز در حذف. اصل مشکل این بود که کثرت استعمالی که در بحث مطلق و مقید هست از نوع مجاز نیست، اینجور نیست که لفظ وضع شده بر طبیعت و یک صنف خاصش به کار ببریم، از باب تعدد دال و مدلول در آن صنف خاص لفظ را ما به کار می‌بریم. مثلا عالم را که در عالم عادل به کار می‌بریم عالم عامل به علم خودش به کار می‌بریم به کثرت استعمالش به این نحو هست که حالا یا متعارفا لفظ دیگری در کنار عالم ما ذکر می‌کنیم این یک جور، که آنجا ما می‌توانیم اینجور کثرت استعمال را منشأ مجاز در حذف بدانیم که عرض کردم این تحلیل منطقی‌اش هست ولی نوعا اینجور هم نیست. آن چیزی که نوعا می‌شود تصویر کرد آن این است که کثرت استعمالی هست که تعدد دال و مدلول یکی از دال‌هایش سکوت است به تناسبات حکم و موضوع، یعنی سکوت و تناسبات حکم و موضوع در استعمالات عدیده منشأ دلالت بر طبیعت مقیده می‌شود. و سوال این هست که این کثرت استعمالی که به تعدد دال و مدلول هست چطور سبب می‌شود که خود این لفظ دال باشد، خود این لفظ موضوع برای طبیعت دال باشد، به نحو وحدت دال دلالت صورت بگیرد. و این یک نکته.

نکتۀ دوم اینکه تحلیل ما هم باید به گونه‌ای باشد که به وضع تعینی هم نینجامد. خب عرض کردیم شبیه همین اشکال در بحث اصلا کل وضع تعینی وجود دارد که کثرت استعمال با قرینه چطور منشأ دلالت لفظ بدون قرینه می‌شود که شهید صدر یک تحلیلی داشتند که کثرت استعمال چون با قرینه‌های مختلف السنخ هست این باعث می‌شود که خود ذو القرینة دال باشد و قرن اکید بین خود ذو القرینة و آن معنا ایجاد بشود آن قرینه به تدریج حضورش در دلالت حذف بشود. که ما عرض می‌کردیم نیازی نیست مختلف السنخ بودن را مطرح کنیم، البته مختلف السنخ باشد راحت‌تر است ولی اگر مختلف السنخ هم نباشد باز می‌شود وضع تعینی صورت بگیرد. شبیه همین را ما در اینجا هم ممکن است بگوییم، بگوییم ولو کثرت استعمال به تعدد دال و مدلول باشد این کثرت استعمال می‌تواند منشأ بشود که بین خود این لفظ و آن معنا یک نوع قرن اکیدی ایجاد بشود، ارتباط معنایی ایجاد بشود، البته این ارتباط معنایی باید به گونه‌ای باشد که به حقیقت نینجامد، به نحو وضع تعینی نباشد، ما اینجوری عرض می‌کنیم که یا به همان نحوی که در مجاز مشهور گفتیم تحلیلش کنیم که چون نوعا همراه با این لفظ آن تناسب حکم و موضوع هست ما در جایی که شک می‌کنیم که آن تناسبات حکم و موضوع هست یا نیست این لفظ ما خودش دال بر وجود تناسب حکم و موضوع است، در جاهایی که در تناسب حکم و موضوع ما شک داریم که اینجا همچین تناسبی هست نیست، کثرت استعمال لفظ و دلالت بر معنای مقید به برکت تناسبات حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که ما این لفظ را که به کار ببریم شک می‌کنیم آیا تناسبات حکم و موضوع وجود دارد یا وجود ندارد ما آن را بگوییم که مثلا یک نوع الظن یلحق الشیء بالاهم الاغلب طبق این قاعده ملحق می‌شود به اهم اغلب و این شکلی، این یک تحلیل.

ولی یک تحلیل دیگر اینکه نه ما بگوییم اصلا نیاز به این بحث مجاز مشهور و این تحلیلی که ما در موردش داشتیم نیست، کثرت استعمال ولو به نحو تعدد دال و مدلول باشد می‌تواند یک نوع علقه بین این لفظ و آن معنای مقید ایجاد کند، بین خود این لفظ به تنهایی و معنای مقید علقه ایجاد می‌کند. ولی این نکته را باز رویش تأکید می‌کنم، این علقه در طول دلالت بر معنای حقیقی باید باشد. اگر در عرضش باشد که می‌شود وضع تعینی، یعنی ما می‌گوییم این لفظ چون معمولا در معنای حقیقی استعمال می‌شود، مدلول استعمالی‌اش معنای حقیقی است، مدلول تفهیمی‌اش ولو به برکت تناسبات حکم و موضوع معنای مقید هست، طبیعت لا بشرط نیست، بلکه یک طبیعت مقیده هست همین کثرت استعمال منشأ می‌شود که این لفظ ما در طول دلالت بر معنای حقیقی‌اش بر این معنا به نحو مجازی دلالت، مجازی که می‌گویم ولو به نحو تعدد دال و مدلول، در طول این دلالت یک همچین مفهومی ازش فهمیده بشود. این چکیدۀ تحلیلی که در مورد انصراف می‌شود ارائه داد. نتیجۀ بحث این است که ما می‌خواهیم بگوییم که می‌توانیم کثرت استعمال را مؤثر بدانیم در شکل‌گیری انصراف حتی در جایی که تناسب حکم و موضوع نباشد، این تحلیل اخیر این را می‌خواهد ارائه بدهد که لازم نیست کثرت استعمال همراه با، ولو کثرت استعمالش همراه با تناسبات حکم و موضوع است. نتیجۀ این بحث این می‌شود که آن تناسبات حکم و موضوع حذف می‌شود. البته واقعش این است که این تحلیل‌ها را ما می‌کنیم ولی انصافش این است که اینها تحلیل‌های واقعی نیست، آن چیزی که نوعا انصراف را می‌آفریند غلبۀ وجودی خارجی است، کثرت اینکه آقایان می‌گویند کثرت استعمال انصراف می‌آورد امکان دارد نه اینکه امکان ندارد، ولی نوعا اینجور نیست، در غالب موارد کثرت وجودی در کنار تناسبات حکم و موضوع و به برکت تناسبات حکم و موضوع انصراف را می‌آفریند. حالا یک نکته‌ای را من اینجا عرض بکنم اینکه تناسبات حکم و موضوع در مستقر شدن انصراف دخالت دارد که ما عرض می‌کردیم فارق بین انصراف بدوی و انصراف مستقر در این هست که انصراف مستقر به برکت تناسبات حکم و موضوع هست این در یکی از عبارت‌های مرحوم حکیم هم به این مطلب اشاره‌ای هست ظاهرا اشاره به همین مطلب دارند، در مستمسک، جلد ۱، صفحۀ ۱۹۱ در یک بحثی ایشان می‌فرماید: «ليس هذا الانصراف ناشئاً من أنس الذهن بالمقيد لسبب من الأسباب الخارجية،- من غلبة أو محبة أو نحوهما- ليكون من الانصرافات البدوية التي لا يعول عليها في رفع اليد عن الإطلاق. بل هو ناشئ من المناسبات الارتكازية العرفية التي يعول عليها في تقييد المطلق،»

چون ناشی از ارتکازات مناسبات ارتکازی است انصرافات بدوی نیز انصرافاتی است که «يعول عليها في تقييد المطلق». «التي يعول عليها في تقييد المطلق» یعنی انصراف مستقر دیگر، این ظاهرا اشاره به همین نکته‌ای هست که ما عرض کردیم.

یک نکته‌ای در این بحث‌ها مطرح هست که انصراف با توضیحی که ما دادیم در واقع یک دلالت سکوتی هست، یک سنخ دلالت سکوتی است. ما یک سری دلالت‌های سکوتی دیگر هم داریم، اطلاق لفظی هم دلالت سکوتی است، اطلاق مقامی دلیل واحد دلالت سکوتی است. اطلاق مقامی مجموع ادله آن نکاتش فرق دارد آن را من بهش کاری ندارم. من می‌خواهم این سه تا موضوع را با هم مقایسه کنم، انصراف، اطلاق مقامی دلیل واحد، اطلاق لفظی، که هر سه‌اش داخل در، از زیرمجموعۀ دلالت‌های سکوتی هستند. آیا اینها جوهرشان یکی است یا با هم فرق دارد؟ یک نکته‌ای اینجا ابتداءً عرض بکنم آن نکته این است که ما مطالبی که از یک متن فهمیده می‌شود المفهوم من اللفظ، المفهوم من الکلام دو قسم‌اند. یکی آن چیزی که مقصود متکلم افهام او بوده است، یکی آن چیزی که مقصود متکلم افهامش نبوده، ولی ما از لفظش این مطلب را فهمیدیم. اطلاق مقامی دلیل واحد بر دو قسم است، یک اطلاق مقامی هست که مقصود متکلم هست، یک اطلاق مقامی دلیل واحد هست که مقصود متکلم نیست. توضیح ذلک اینکه گاهی اوقات مثلا متکلم می‌آید شخصی می‌آید مثلا می‌گوید ظاهرتُ، من ظهار کردم، امام علیه السلام می‌گویند اعتق رقبةً، عتق رقبه کن. اینجا این کلام ظهور دارد در اینکه تمام وظیفه برای حل مشکلۀ ظهار عتق رقبه است، دیگر روزه لازم نیست بگیری، هیچ اینجور نیست که وظیفۀ دیگری هم در کنار این وظیفه واجب باشد. کما اینکه در مورد عتق رقبه هم قیدی از قیود لازم نیست داشته باشد، هم تکلیف‌های مستقل دیگری را نفی می‌کند هم تکلیفی که در ضمن خود عتق رقبه باشد آن را هم نفی می‌کند. این اطلاق مقامی است در واقع، یعنی به این معنا که متکلم در مقام، اگر، یعنی این می‌خواهد بگوید وظیفۀ شما تمام وظیفۀ شما این هست، این تمام وظیفه اقتضاء می‌کند که غیر از اینها داخل در وظیفۀ شما نباشد، مفهوم مقصود متکلم همین هست. یعنی می‌خواهد ظهور کلام در این هست که متکلم در مقام بیان جمیع الوظیفه است، ظهور کلام در مقام بیان جمیع الوظیفه اقتضاء می‌کند که سکوتش از ذکر قیدی در کلام اقتضاء کند که دیگر کلام یعنی آن وظیفه آن واجب قید نداشته باشد، یک واجب مستقل دیگر هم نداشته باشیم.

**شاگرد:** اینکه می‌فرمایید مقامی؟

**استاد:** این حالا مقامی گفته می‌شود، حالا آن نکته‌ای که در مورد اطلاق لفظی می‌گویند اینجا نیست. حالا بگذارید این را خیلی من باز نکنم. یا مثلا در جایی که سائل سوال می‌کند من الذی لا ینجسه شیءٌ، امام می‌فرماید کرٌّ، جایی که در مقام تحدید باشد، در مقام بیان تمام ما لا ینجسه شیء باشد، جایی که سؤال سائل عام است، مثلا فرض کنید سائل سوال می‌کند که سألت الامام علیه السلام عن البُختُج، یا بُختَج، فقال ان تبخ علی الثلث فاشربه، این معنایش این است که اگر طبخ بر ثلث نشده باشد شربش جایز نیست. چرا؟ چون ظهور جواب مجیب در اینکه می‌خواهد همۀ صور سوال سائل را پاسخ بدهد اقتضاء می‌کند که قسمتی از سوال سائل را با لفظ جواب بدهد، قسمتی‌اش را با سکوت جواب بدهد، دو شق دارد بختج، یکی اینکه، بختج یک نوع عصیر عنبی بوده، یک نوع می بخته بهش می‌گویند در ادبیات کهن فارسی. امام علیه السلام می‌گوید اگر در حدی است که شبیه شیره هست، ان طبخ علی الثلث، به شیره رسیده آن اشکال ندارد ولی اگر قبل از او هست و هنوز به آن مراحل نرسیده اشکال دارد. امام علیه السلام این دو مطلب را، این که اگر به حد ثلثان رسیده باشد اشکال ندارد این را با منطوق جمله بیان کرده. مفهوم جمله که در واقع از مقولۀ اطلاقات مقامی هست آن با سکوت این معنا را افاده کرده. اینها همه از نوع تفهیماتی هست که متکلم دارد. ولی بعضی وقت‌ها اطلاق مقامی از نوع تفهیم نیست به این معنا، من این را گاهی اوقات مثال می‌زنم، من مثلا می‌گویم امروز رفتم بیرون اخوی را دیدم با همدیگر سلام و علیک کردیم، اگر اخوی ما الآن که بیرون رفته باشم در خیابان بدون عمامه و بدون عبا با یک دانه قبا وسط خیابان باشد من جلب توجه‌ام می‌کند و این را ذکر می‌کنم، نمی‌گویم رفتم بیرون اخوی را دیدم. الآن در مقام بیان این نیستم که بگویم اخوی لباس معمولی تنش بود عمامه سرش بود عبا دوشش بود، ولی اگر حالت غیر معمولی داشت در مقام بیان می‌آمدم، الآن قصد افهام اینکه لباسش معمولی بود ندارم، ولی اگر حال واقعیت بر خلاف متعارف بود در مقام بیان برمی‌آمدم، اینکه واقعیت بر خلاف متعارف نبوده است این یک نوع اطلاق مقامی است. البته ببینید اطلاق مقامی گاهی اوقات قطعی است این اطلاق مقامی است که متکلم قصد تفهیمش را ندارد، ولی از کلامش این مطلب استفاده می‌شود. متکلم گاهی اوقات این مطلب، من قطع پیدا می‌کنم که واقعیت مشتمل بر آن قید نیست. اطمینان پیدا می‌کنم، این حجیتش روشن است. اما در جایی که من اطمینان ندارم، اطمینان ندارم آیا در آنجا هم ما این اطلاق مقامی را می‌توانیم حجت بدانیم؟ به نظر می‌رسد که اطلاق مقامی نوعا هم از این سنخ است که اطمینان‌بخش نیست، یک نوع دلالت عرفیه است، یعنی اینکه عرف متعارف در اینگونه موارد اگر واقعیت به این شکل نبود در مقام بیان برمی‌آمد، حالا این گویندۀ خاص ممکن است بر طبق رفتار عرف متعارف رفتار نکرده باشد، بغفلة، لاشتباه، لشذوذ، به خاطر حواس‌پرتی به خاطر اعصاب خوردی، بالأخره یک نکته از نکاتی که رفتارش از رفتار عرف متعارف متمایز می‌کند این احتمال وجود دارد که اینجا رفتارش رفتار عرفی نباشد، ولی اصالة العرفیة این حاکم است، این یک نوع بنای عقلایی هم اینجا هست، این بنای عقلا بر مبنای اصالة العرفیة هست. اطلاق لفظی شبیه همان اطلاق مقامی مقصود متکلم است، اطلاق مقامی که مقصود متکلم هست افهامش با اطلاق لفظی جوهرا فرق ندارد، آن این است که متکلم در مقام بیان قیودات حکم است اگر مثلا در مقام بیان صور قضیه است آنجایی که بحث صور قضیه را ما مطرح می‌کنیم که اطلاق لفظی دال بر صور قضیه است ما می‌گوییم متکلم در مقام صور قضیه است، اینکه صور قضیه را ذکر نکرده پیداست که اکتفا کرده به سکوت برای افهام کلیت قضیه و اینکه صور قضیه صور کلی است. این اطلاق لفظی و اطلاق مقامی که مقصود متکلم هست اینها مثل همۀ موارد اصالة الظهور ما در بحث خودش بهش پرداختیم که اصالة الظهور نکته‌اش اصالة عرفیة المتکلم است. ظهور یعنی از این لفظ عرف متعارف این معنا را اراده می‌کند، ممکن است الآن یک ویژگی پیش آمده باشد که این متکلم خاص این معنا را اراده نکند و به خاطر همین یقینی نیست ارادۀ این معنا از این لفظ، ولی چون عرف متعارف از این لفظ برای تفهیم این معنا استفاده می‌کند ما می‌فهمیم که این متکلم هم به اصالة العرفیة همین معنا را خواسته افهام کند. به نظر می‌رسد نکتۀ حجیت اطلاق لفظی که مقصود متکلم هست و اطلاق مقامی مقصود متکلم با اطلاق مقامی که مقصود متکلم نیست اینها همه‌اش اصالة العرفیه هست. ولی دو جور اصالة العرفیة داریم، این اصالة العرفیه‌ها فرق دارند، نکته‌اش هم فرق دارد، ممکن است شخصی یک اصالة العرفیه را قبول کند آن یکی اصالة العرفیه را قبول نکند، ملازمه ندارد کسی اصالة الظهور اگر قبول کند باید بگوییم حتما هم باید این اصالة العرفیه‌ای که مربوط به ظهورات نیست آنها را هم قبول کند. چون ببینید یک نکته این هست که متکلم در آن چیزی که می‌گوید عرفی است، یعنی عرف از این کلام هر چیزی را که افهام می‌کند من هم همان را افهام می‌کنم، نکته‌اش هم این است که نظام تفهیم و تفاهم مسدود می‌شود اگر چنین، نکتۀ عقلایی حجیت اصالة العرفیه در ظهورات هم علاوه بر اینکه بحث اماریت وجود دارد صرفا هم اماریت نیست، نکتۀ اینکه اگر ما بنا را بر این نگذاریم نظام تفهیم و تفاهم لنگ می‌شود. نکته‌اش در واقع این است آن چیزی که عرف متعارف از این کلام تفهیم می‌کند این متکلم خاص هم همان را تفهیم می‌کند. ولی بحث مفادهایی که مقصود متکلم نیست ولی از کلامش منفهم می‌شود، انفهامات کلامی که مقصود گوینده نیست این انفهامات اگر این شخص عرفی باشد از کلامش این معنا استفاده می‌شود ولی این عرفیت در این هست که این آقا آن چیزی را که اگر واقعیت در این شکل نباشد حتما در مقام بیان برخواهد آمد، دو عرفیت داریم، عرفیت در آن چیزی که می‌گوید اصالة العرفیة فیما یقول، و اصالة العرفیة فیما لا یقول. اصالة العرفیة فیما یقول با اصالة العرفیة فیما لا یقول نکاتش متفاوت است، ولی هر دویش این است که اصل این است که متکلم عادی باشد مثل سایر مردم رفتار کند ولی نکاتش فرق دارد یعنی در جامع اصالة العرفیة ولو اینها مشترک هستند ولی در ویژگی‌هایش تفاوت دارد. انصراف از سنخ شبیه اطلاق مقامی مقصود متکلم است، چون انصراف مقصود متکلم است، در ظهور کلام دخالت دارد. انصراف از دلالت‌های سکوتی مقصودۀ متکلم است. خلاصه ما دو جور دلالت سکوتی داریم، دلالت سکوتی مقصود متکلم که انصراف یک قسم از اطلاق مقامی، اطلاق لفظی از آن مدل هستند. یک جور دلالت سکوتی داریم که انفهامات کلام است بدون اینکه مقصود تفهیمی متکلم باشد و همۀ اینها به نظر ما همۀ اینها حجیت اقتضایی دارند یعنی اگر ردع از جانب شارع نشده باشد اینها حجت هستند، بنای عقلا اقتضاء می‌کند که اینها حجت باشد. مگر اینکه شارع ردع کرده باشد آن یک حرف دیگر است. ولی حجیت اقتضایی دارند و البته عرض کردم نکاتش متفاوت است ممکن است آن انفهامات با دلالت‌های تفهیمی مقصود متکلم آن را کسی تفصیل قائل بشود نمی‌خواهیم بگوییم که امکان تفصیل قائل شدن نیست، ولی ما تصورمان این هست که اطلاق مقامی لا اقل یک قسمش از سنخ، یعنی آن اطلاق مقامی‌ها بعضی‌هایش از سنخ ظهورات هستند، بعضی از اطلاق مقامی از سنخ غیر ظهورات هستند، دلالتش هم دلالت عقلیه نیست، آقای قایینی یک مقاله‌ای در مورد اطلاق مقامی نوشته دلالت اطلاق مقامی را دلالت عقلیه می‌داند، نه اطلاق مقامی دلالت عقلیه نیست، دلالت عرفیه است.

**شاگرد:** بعضی جاها البته عرف ملتفت نکته‌اش نیست یعنی باید بهش بفهمانی که

**استاد:** نه ملتفت نکته‌اش هم هست.

**شاگرد:** چون عقلی نیست بالأخره آن مقدمات حکمت

**استاد:** نه اینها به مقدمات حکمت ربطی ندارد بحث دلالت‌های انفهامی، بحث‌های انفهامی. آن مقدمات حکمت هم اصلا درست نیست که این را یک دلالت عقلیه و امثال اینها تلقی می‌کنند، حتی آنجا هم عرفیه است، تمام این اطلاق لفظی، اطلاق مقامی تفهیمی یا اطلاق مقامی غیر تفهیمی، همۀ اینها ناشی از این هست که عرف سکوت را دال بر مطلبی می‌داند، ربطی اصلا مقدمات، اصل کلمۀ مقدمات حکمت و امثال این لفظ‌ها یک قدری به نظرم غلط است.

**شاگرد:** عرف می‌گوید اگر حکیم باشد

**استاد:** نه به حکمتش ربطی ندارد. به حکمتش به آن معنا ربطی ندارد و بحث سر این هست که حکمت به آن، یعنی اگر عرف، یعنی شخص، به یک معنا بحث‌های نقض غرض و امثال اینها پایش وسط می‌آید ولی این بحث نقض غرض و امثال اینها در تمام دلالات هست، آن چیز خاصی که نکتۀ خاص آن در مقام بیان بودن عام است، غیر از در مقام بیان بودنی که مقوم دلالت اطلاقی باشد، این محصل بحث‌های ما در انصراف. بحث دیگر وارد بحث بعدی می‌شویم من تیتر بحث را عنوان کنم ان شاء الله یکشنبه بحث را شروع می‌کنیم. یکی از بحث‌ها دخالت اجزای جمله در مفاد دیگر اجزای جمله است. مثلا در مورد مسکین و فقیر آقایان گفتند اذا اجتمعا افترقا و اذا افترقا اجتمعا. در بعضی از واژه‌های دیگر هم شبیه همین اذا اجتمعا افترقا، اذا اجتمعا افترقا گفتند، این آیا اصلا می‌شود تصویر کرد؟ چجوری تحلیل کنیم که اجتماع منشاء تغییر مفاد کلام بشود، این بحث در واقع دخالت اجزای جمله در مفاد دیگر اجزای جمله. مراد ما این هست که مفاد افرادی آنها هم تغییر می‌کند. یک مفاد مربوط به کل جمله است خب آن طبیعی است که این مفاد با آمدن اجزا این مفاد شکل بگیرد. ولی نه آن دلالت‌های افرادی اجزای جمله با در کنار هم قرار گرفتن تغییر بکند این تحلیلش چی است؟ یک بحث همین موارد اذا اجتمعا افترقا. یک بحث بحثی از حاج آقا اشاره می‌فرمودند که کلماتی مثل مسلم عادل، متقی که اوصاف جنس هستند اینها مال مطلق ذاتی هست که این وصف درشان صدق می‌کند، مذکر باشد، مونث باشد، در همۀ اینهاست، مسلم به معنای مرد مسلمان نیست، به معنای فرد مسلمان هست. ولی اگر در کنارش مسلمه قرار بگیرد مسلم به معنای مرد مسلمان می‌شود، آیا این مطلب درست هست یا درست نیست؟ که البته این داخل در یک بحث کلی‌تری هست، آن بحث کلی‌تر این هست که عطف معنای معطوف یا معطوف علیه یا هر دو را می‌تواند تغییر بدهد. عطف معنای معطوف یا معطوف علیه یکی‌اش یا هر دویش را می‌تواند، آیا تحلیل این مطلب و آیا این، اصلا این درست است که ظاهر عطف عطف مغایر بر مغایر امثال اینها، اینها را ببینیم چجوری می‌شود این بحث‌ها را تحلیل کرد. من فعلا بحث‌های قبلی را که دیدم دیدم این سه مبحث را مطرح کردم، البته یک بحث مفصلی هم در مورد سیاق ما آنجا کردیم، قرار گرفتن در سیاق مستحبات در دلالت امر بر استحباب، آن بحث را می‌گذاریم در بحث اوامر بهش می‌پردازیم، آن بحث را من اینجا حذف کردم، ولی آن بحث‌هایی که یک عنوان مستقل در اصول ندارند جایگاهی که مناسب باشد آنجا بحث بکنیم این سه تا مطلب بود که آن را ان شاء الله در موردش صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد